

پرسش‌های بانشاط



شهین کارور
دبیر شهرستان زرنند کرمان

در روستایی که من تدریس می‌کردم، دانش‌آموزان مشکلات زیادی از هر لحاظ درسی، اقتصادی، خانوادگی و بدتر از همه جسمی داشتند. چندان علاقه‌ای به درس نشان نمی‌دادند. حتی حوصله‌ی گوش دادن هم نداشتند. با داشتن ۱۸ سال سابقه‌ی تدریس، کم‌کم داشتم ناامید می‌شدم. رغبتی برای رفتن به مدرسه و کلاس نداشتیم. با این اوضاع و شرایط، شاگردانم هم تمایلی به کلاس و درس نشان نمی‌دادند. دلم می‌خواست از آن مدرسه می‌رفتم. حتی حاضر بودم به جای دورتری بروم و در مدرسه‌ای نباشم که هیچ‌کس علاقه‌ای به درس نداشت و حتی یک جمله را هم به زور می‌ساختند. یک روز در حال ورق زدن تقویم، چشمم به حدیث پرمعنایی از امام صادق (ع) افتاد: «لَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَقُولُ لشيءٍ قَدَمْضِي: لَوْ كَانَ غَيْرُهُ».

رسول خدا (ص) هیچ‌گاه نسبت به امری که صورت گرفته بود، نمی‌فرمود، کاش غیر از این شده بود. دلم لرزید که چه‌طور بعد از ۱۸ سال تجربه، باید خسته شده باشم و بخواهم فرار کنم! شاید مدرسه‌های دیگر هم بهتر از این‌جا نبودند. به فکر چاره افتادم. باید از صفر شروع می‌کردم. از خدا کمک خواستم.

روز بی‌کاری‌ام بود. تمام روز مشغول فکر کردن بودم. باید کاری می‌کردم تا بچه‌ها از درس پرسیدن لذت ببرند و شور و نشاط در آن‌ها ایجاد شود. ابتدا چند وسیله‌ی کمک‌آموزشی ساده درست کردم. روی مقوای بزرگی، اسامی دانش‌آموزان را نوشتم و آن‌ها را گروه‌بندی کردم.

گروه‌ها را نام‌گذاری کردم، سرگروه‌ها را مشخص ساختم و نام بقیه‌ی اعضای گروه را زیر نام سرگروه نوشتم.

چهار گروه کامل شدند. برابر اسم هر گروه، جایی برای گذاشتن پله یا برچسب یا ستاره، بازگذاشتم تا هر گروه که با جواب دادن سؤالات، پله‌ها و... بیشتری گرفت، زودتر به قله صعود کند.

بعد تابلوی درست کردم که روی آن به تعداد گروه‌ها جیب قرار داشت؛ مثلاً چهار گروه و چهار جیب. به تعداد هر گروه چهار نفری، چهار پنج سؤال آماده کردم. روز اول، از سؤالات ساده و کوتاه پاسخ استفاده کردم. سؤالات را در جیب‌های

تابلو می‌گذاشتم و از گروهی که به قید قرعه انتخاب شده بود، می‌خواستیم به کنار تابلو بیایند. هر نفر باید کارتی را برمی‌داشت و سؤالتش را بلند می‌خواند و پاسخ می‌داد. اگر پاسخ صحیح بود، سؤال را در جیب سؤالات پاسخ داده شده می‌انداخت و روی مقوای دیواری که اسامی و گروه‌بندی افراد روی آن مشخص شده بود، جلوی اسم خود، پله یا برچسب و یا ستاره‌ای (به‌دل‌خواه) می‌گذاشت. اما اگر پاسخ غلط بود، سؤال را در جیب سؤالات بدون پاسخ می‌انداخت.

برای ناامید نشدن آن‌ها از این‌که سؤال را جواب ندادند، احادیث امیدوارکننده‌ای با مضمون باید بیشتر بکوشید، به آن‌ها می‌دادم تا رغبت و همچنین اعتماد به‌نفس خود را از دست ندهند.

هم‌چنین، به کسی که خوب و عالی جواب سؤالات را می‌داد، کارت «الحمد لله رب العالمین» می‌دادم تا گاهی برای تنوع، به جای برچسب و پله و ستاره، جلوی اسم خود بچسباند و بیشتر لذت ببرد. به کسی هم که نصف بیشتر سؤالات یا سؤال را جواب می‌داد، کارت «با برنامه‌درس خواندم و پیشرفت کردم» داده می‌شد. کارت «من می‌توانم» را به شخصی می‌دادم که ضعیف‌تر بود و آن روز بهتر درس خوانده بود. کارتی با مضمون «خدایا کمک کن» را هم به ضعیف‌ترین فرد می‌دادم تا او هم دچار خود کم‌بینی نشود و بکوشد تا کارت‌های بهتری دریافت کند.

به این ترتیب، گروه‌ها با عنوان‌های متفاوت امتیاز می‌گرفتند. هر گروه می‌کوشید زودتر خود را به قله نزدیک کند و یا کارت‌های بیشتری بگیرد. گاهی مشاهده می‌شد، حتی سرگروه‌ها هم تلاششان مضاعف می‌شد تا فرد ضعیف‌گروه خود را به بالا برسانند. این کار تا دو ماه ادامه داشت. دیگر خستگی و ملال و بی‌حالی و کسالت از کلاس رخت بر بسته بود. بچه‌ها با شادی از این طرح استقبال می‌کردند. به جایی رسیدیم که درس ادبیات (حتی املا و انشا) از بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین درس‌ها شناخته شد. بدین ترتیب کوشیدیم، هر چند ماه یک‌بار، نحوه‌ی تدریس و پرسش‌م را متنوع‌تر کنیم تا بچه‌ها و خودم از درس لذت بیشتری ببریم...

سرگروه‌ها هم تلاششان مضاعف می‌شد تا فرد ضعیف‌گروه خود را به بالا برسانند